ديوارها

ملهم از يک شعرِ «گيلويک» به همين نام

ديوارها ــ مشخص و محکم ــ که با سکوت

با بي‌حيائي‌ي همه خط‌هاش

با هرچه‌اش ز کنگره بر سر

با قُبحِ گنگِ زاويه‌هايش سياه و تُند،

در گوش‌هاي چشم

گوياي بي‌گناهي خويش است...

ديوارهاي از خزه پوشيده، کاندر آن

چون انعکاسِ چيزي زآيينه‌هاي دق،

تصويرِ واقعيت تحقير مي‌شود...

ديوارها ــ مهابتِ مظنون ــ که در سکوت

با تيغِ تيزِ خطِ نهايي‌ش

تا مرزهاي تفکيک در جنگ با فضاست...

همواره بادِ طاغي، با ناله‌هاي زار

شلاق‌ها به هيبتِ ديوار مي‌زند

و برگ‌هاي خشک و مگس‌هاي خُرد را

وآرامش و نوازش را

همراه مي‌کشد

همراه مي‌برد...

□

عزمِ جدال دارد ديوار

                       هم‌چنين

با مورهاي باران

با باخت‌هاي شوم.

اما خورشيد

همواره قدرت است، توانايي‌ست!

□

بر بام‌هاي تشنه که برداشته شکاف،

با هر درنگِ خويش

آن پيکِ نورپيکر، داده‌ست اشارتي؛

کرده‌ست فاش ازاين‌سان

                              با هر اشاره‌اش

رمزي، عبارتي:

«ــ ديوارهاي کهنه شکافد

                                تا

بر هر پي شکسته، برآيد عمارتي!»

او با شتاب مي‌گذرد از شکافِ بام

مي‌گويد اين سخن به لب آرام:

                                    «انتقام!»

وآن‌گه ز دردِ يافته تسکين

با راهِ خويش مي‌گذرد آن شتاب‌جوي.

□

اما ميانِ مزرعه، اين ديوار

حرفي‌ست در سکوت!

او مي‌تواند آيا

معتاد شد به ديده‌ي هر انسان،

يا آسمانِ شب را

بينِ سطوحِ خود ندهد نقصان؟

ديوارهاي گنگ

ديوارهاي راز!

ما را به باطنِ همه ديوار راه نيست.

[بي‌هيچ شک و ريب

ديوارها و ما را وجهِ شباهتي‌ست].

ليکن کدام دغدغه، آيا

با يک نگه به داخلِ ديوارهاي راز

تسکين نمي‌پذيرد؟

□

ديوارها

بد منظرند!

در بيست، در هزار

اين راه‌ها که پاي در آن مي‌کشيم ما،

ديوارها مي‌آيند

                 هم‌راه

                       پابه‌پا

ديوارهاي عايق، خوددار، اخمناک!

ديوارهاي سرحد با ما و سرنوشت!

اندوده با سياهي بسيار سرگذشت

ديوارهاي زشت!

ديوارهاي باير، چندان‌که هيچ موش

در آن به حرفِ آن سو پنهان نداده گوش،

وز خامُشي آن همه در چارميخ و بند

پوسيده کتفِشان همه در زنجير

خشکيده بوسه‌ها همه‌شان بر لب،

وز استقامتِ همه آن مردان

که به لرزيدن پسِ «اين ديوار»

                                  محق هستند،

حرفي نمي‌گويد!

□

کو در ميانِ اين همه ديوارِ خشک و سرد

ديوارِ يک اميد

تا سايه‌هاي شادي‌ي فردا بگسترد؟

با اين همه

            براي يکي مجروح

ديوارِ يک اميد

آيا کفايت است؟

و با وجودِ اين

در هر نبرد تکيه به ديوار مي‌کنيم

همواره با يقين

کز پُشت ضربه نيست، اميدي‌ست بل

                                             کز آن

پُرشورتر درين راه پيکار مي‌کنيم

هر چند مرگ نيز

فرمان گرفته باشد

با فرصتِ مزيد آزادي مزيد!

□

يک **شير**

         مطمئناً

                خوف است دام را!

هرگز نمي‌نشيند او منکسر به جاي:

مطرودِ راه و دَر

مطرودِ وقتِ کَر

چشمش ميانِ ظلمت جوياي روشني‌ست

مي‌پرورد به عمقِ دل، آرام

                                انتقام!

 ۱۳۲۸